



دوباره درباره سرگلزایی های سیستان

درباره انتقاد آقای جواد محمدی خرمک مندرج در آینده شماره ۸۶ سال ۱۳۶۷ نامه ای رسیده است که منحصراً آنچه از آن پاسخ به آن انتقاد است چاپ می شود (آینده)

۱- نقاد سرگلزایی و سرگزئی را دو طایفه جداگانه دانسته اند و به مطالب کتاب سیستان تألیف جی. پی. تیت انگلیسی نیز استناد کرده اند. علی رغم این پندار باید گفت سرگلزایی ها و سرگزئی ها تا قبل از سال ۱۳۰۷ ش. یک قوم بوده اند به طوری که امروز نیز یک طایفه واحد و مستقل هستند.

آقای محمد شریف سلطاننشااهی که از بزرگان طایفه سرگلزایی می باشند در نامه مورخ ۶۶۹۴ خود به اینجانب می نویسند: «چون یکی از فرزندان سردار علی خان جد مردم این طایفه «سرگل» نام داشته، نام این طایفه از نام جد آنان «سرگل» مأخوذ و به سرگلزایی معروف شده اند، و آنانی که نسام فامیلشان سرگزئی می باشد، صددرصد از سال ۱۳۰۷ ش. به بعد که در ایران سبج و احوال و تعیین نام فامیل قانونی گردید، نام فامیل سرگزئی را برای خود انتخاب کرده اند.»

۲- در نقد مورد بحث آمده است نامی دوزخور طایفه نخئی سیستان برده نشده است و باید به عنوان طایفه مستقل و جدا از سرگلزایی ها تلقی شود. این دریافت نیز نادرست است زیرا پراکنده گی شاخه های جزئی یک تیره که مشابهت لفظی با طایفه داشته باشد دلیل استقلال آن تیره نیست. و گرنه با وجود تیره های دامدار کم توان نخئی ها در اطراف بیرجند، شناسایی بنیادی طوایف فقط با تکیه بر ظواهر اسمی به هم می خورد و از توجه به اصل تاریخی انشعاب طوایف نخئی و معمور از سرگلزایی غافل می مانیم.

۳- نقاد در نوشته خود امام وردی خان ناظر را که نادرشاه او را مأمور

سرکوب جماعت بلوچ کرده بود^۱ با امام وردی خان سردار گرمسیرات که پس از محمود تقی خان در پاسبالار ایران شده و در اوایل تابستان ۱۱۵۳ ه. ق. از نمایندگی کمپانی هند شرقی دو کشتی به زور گرفت و برای سرکوب شورشیان به جزیره ی قیس (کیش امروزی) رفته است^۲ یکی دانسته و موجب گمراهی خوانندگان می گردد. در مورد ابراز تردیدی که نسبت به ریشه ترکی یا بلوچی یا سیستانی طایفه سرگلزایی کرده اند، ایشان را به مطالعه مجدد مقاله و همچنین کتاب مقدمه ای بر شناخت طوایف سرگلزایی و بارکزایی سیستان و بلوچستان نوشته خود رجوع می دهیم.

۴- بنابه روایات بزرگان، ریش سفیدان طوایف سنجرانی، سرگلزایی و زهرزایی و مدارک و شجره نسبهای مکتوب موجود، سردار علی خان در عهد خود از سرداران با نفوذ و قدرتمند فلات ایران و به گویش محلی بلوچی سردار «لت» (Lat) یعنی سردار همه طوایف ساکن در سیستان، افغانستان (حاشیه مرز) و بخشی از پاکستان بوده است. شجره نسب هایی که در پاکستان به چاپ رسیده و اخیراً سردار حسین خان سنجرانی و همچنین «مکتب بلوچی دنیا» که از مؤسسات انتشاراتی معتبر مولتان پاکستان است برای اینجانب ارسال نموده اند. بهترین دلیل ما می باشد.

۵- در زمان نادرشاه افشار، امام وردی خان رئیس طایفه سرگلزایی بود و به جهت رشادتهایی که در جنگهای مختلف از خود نشان داد به حکومت گرمسیرات که شامل بخش مهمی از افغانستان بود منصوب شد. در آن زمان سیستان نیز تحت حکومت او بوده است. مهمتر اینکه خوانین کیانی چندی بعد مورد خشم نادرشاه واقع می گردند و موجب برای تردید نسبت به نوشته اینجانب نیست.

ایرج افشار سیستانی

غضنفر السلطنه بر ازجانی

در پاسخ نامه آقای گرمپور مندرج در صفحات ۴-۴۳ شماره ۸-۶ سال چهارم (۱۳۶۷) غضنفر السلطنه به شهادت کتب تاریخی و اسناد منتشره دولت انگلیس (کتاب آبی) فردی آزاده، خوشفکر، متدین و مخالف انگلیس بود که سراسر دوران حیاتش در برخورد با مسائل سیاسی وطن و جنوب ایران سپری شد و هم جان بر سر عقیده خویش نهاد.

۱- عالم آرای نادری، جلد دوم، صفحه ۶۸۱.

۲- میراث خوار استعمار، صفحه ۳۰۴ - نادرنامه، صفحه ۲۰۴ - زندگی پرماجرایی نادرشاه افشار، صفحه ۸۰۰.

۱- علیراد قراشبندی صاحب کتاب «جنوب ایسران در مبارزات ضد استعماری» در صفحات ۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰-۱۲۰ و ۱۲۱ چنین نگاشته است: ورود سلطان احمدشاه قاجار به برازجان، از سه کیلومتری تا مدخل قصبه عسده کثیری سوار بر اسبهای گمیت مجهز به تفنگ ده تیر... احمد شاه یک قبضه تفنگ سه تیر آلمانی به غضنفرالسلطنه و رضاخان سردار سپه هم یک قبضه تفنگ دولول به پسر ارشد غضنفرالسلطنه، ابراهیم خان داد. رضاخان برابر صفوت مستقبیلین می‌گوید: اگر غضنفرالسلطنه، ثروت و مکننت و ابوابجمعی صولت‌الموله و قوام‌الملک را داشت مالک‌الرقاب فارس بود.

این واقعه مربوط به سال ۱۳۴۱ قمری می‌باشد. پس از مدتی بر اثر فشار دولت مرکزی برای وصول مالیات سنگینی که از مردم برازجان مطالبه می‌نمود و پنهاننده شدن خوانین دشتستان به خاطر ترس از تعقیب و مجازات که مبادا حکومت وقت آنها را برای خشنودی انگلیسیها دستگیر نماید، به کوهستانهای اطراف پناه برده، منتظر دفاع شدند، غضنفرالسلطنه نیز ناچار از راه کوه (گیس‌گان) به شیراز رفت. عبدالحسین میرزا فرمانفرما، که در آن هنگام استاندار فارس بود، به محض ورود، دستور داد او را زیر نظر قرار دهند. غضنفرالسلطنه در شیراز به حال تبعید بود تا اینکه دکتر مصدق برای تصدی وزارت عدلیه از خارج فراخوانده می‌شود و از طریق بوشهر به شیراز می‌رسند. ورود معزی‌الیه به شیراز باعث شد تا به لحاظ اینکه از حکومت فرمانفرما شدیداً ناراضی بودند، تقاضای توقف و رجوع ایالت فارس را به او نمودند. پس از استقرار (۱۵ میزان ۱۲۹۹) اولین قدم اصلاحی او در فارس عودت غضنفرالسلطنه به برازجان می‌باشد. مسلم است که دکتر مصدق وی را به‌صرف مبارزات مخلصانه و دلاورانه علیه انگلیس حمایت و ضابطه برازجان می‌نماید (پرداخت مبلغ ابداً صحت ندارد).

۲- پس از آن وقایع و به‌قدرت رسیدن رضاخان به‌دستور شخص او ستونی نظامی موسوم به (عده نادری) به بوشهر وارد و فرمانده ستون این مأموریت مهم را مخفیانه به یکی از شیوخ خائن محل سپرد تا به انجام رساند و شیخ عبدالرسول چاهکوتاهی به سرپرستی یک گروه ۶ نفره، در اواسط شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۰۸ شمسی درحالی‌که غضنفرالسلطنه تنها با یک پیرمرد «میرآخور» او عازم روستای «شاه پسر مرد» بود، به ناگاه آماج گلوله ساخته و به شهادت می‌رساند.

برگزیده و کوتاه شده از: رجال قرون ۱۲، ۱۳ و ۱۴ در صفحات ۱۴۹ و ۱۹۵ جلد ششم، مهدی بامداد - پاورقی صفحات ۴۶ و ۴۵ - فارس و جنگ بین‌الملل، آدمیت و کتاب آبی بشمیری.

سروش اتابک‌زاده (برازجان)

نثار تابوت

در متون کهن تاریخ و ادب پارسی به موارد متعددی برمی‌خوریم که هنگام استقبال از بزرگان و محترمان زمان - برای ابراز خیرمقدم - دینار و درم، مشک و عبیر و حتی شکر بر مقدمشان نثار می‌کرده‌اند. به روزگار ما نیز نثار نقل و نبات و سکه بر سر عروس و داماد مرسوم است و امری متعارف. ولی رسم نثار بر تابوت مردگان، نادر به نظر می‌رسد.

میبیدی، در کشف الاسرار - ضمن تفسیر آیه مبارکه «و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه...» - به نکته مورد نظر ما چنین اشاره می‌کند: «جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهائی نیست. رنج روزگار و گدگار ابلیس دیده و به بهشت، آدم رسید. طاعت بی‌فترت ابلیس را بود و خطاب «اسکن انت و زوجك الجنة» آدم یافت. آورده‌اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت: بدان که تو را روی سپید دادند و ما را روی سیاه، غره مشوکه مثال ما همچنانست که باغبان درخت بادام نشانده در باغ و بادام به برآید. آن بادام به‌دکان بقال برند و بفروشند. یکی را مشتری، خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت. آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مرده خویش می‌باشد، و خداوند شادی آن را با شکر برآمیزد و همچنان سپید روی بر شادی خود نثار کند یا آدم! آن بادام سیاه که بر سر تابوت می‌ریزند ما این و آنچه بر سر آن شادی نثار می‌کنند کار دولت تست. اما دانی که باغبان یکی است و آب از يك جوی خورده‌ایم. اگر کسی را کار با گل افتد، گل بوید و اگر کسی را به‌خار باغبان افتد خار در دیده زند.»^۱

وقتی موضوع مانحن‌فیه را با دانشجویان فیروزآباد در میان نهادم و از سابقه امر در آن نواحی جو یا شلم، گفتند: «اهل گراش لارستان فارس در هر دو مورد - شادی عزا - بادام نثار می‌کنند، گاه جشن و سرور عروسی، نثار با بادامی که به رنگ سبز رنگ‌آمیزی شده صورت می‌گیرد. در مراسم عزا نیز اگر متوفی جوان ناکام و به‌خصوص دختر دوشیزه باشد بر جنازه‌اش بادام سبز یا بادام ساده رنگ ناکرده می‌باشند. روز عاشورا هم برکتل، حجله و گهواره که با جمعیت عزادار حرکت داده می‌شود بادام سبز می‌ریزند. پیران دیرینه‌سال می‌گویند در ادورانه‌های گذشته رسم بود که بر جنازه بزرگان و پیران محترم، بادام سیاه نثار می‌کردند که امروزه این رسم بر افتاده است.»^۲

ابراهیم قیصری (فیروزآباد)

۱- کشف الاسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲- به نقل از آقای جعفر رسولی‌نژاد دانشجوی ادبیات دانشگاه فیروزآباد.

تلگرافهای بر اوون و شیخ حسن کمبریجی

در قسمت ملحقات کتاب مجموعه نامه‌های ادوارد براون به سید حسن تقی‌زاده (بخش هفتم) تلگرافهای براون به تقی‌زاده، صفحه ۱۹۱، ابتداء سواد تلگرافی از براون به تقی‌زاده درج شده و در زیر متن تلگراف با حروف ریزتر آمده است: «دو تلگراف دیگر (مربوط به صفحات ۱۱ و ۱۲) به صورت عکسی در صفحات بعد به چاپ رسانیده می‌شود. یکی مورخ ۲۴ و دیگری ۲۵ اکتبر ۱۹۰۸ میلادی است. این تلگراف‌ها به کمبریج مخابره شده که تقی‌زاده در آن وقت آنجا بوده.»

لازم به توضیح است که فقط تلگراف اول متعلق به براون است و دومی از طرف شیخ حسن تبریزی (کمبریجی) به تقی‌زاده مخابره شده است. دیگر اینکه در آن هنگام تقی‌زاده در کمبریج نبوده بلکه در لندن اقامت داشته و نشانی وی چنانکه از متن تلگراف‌ها برمی‌آید به‌قرار زیر بوده است:

کنزینگتون گاردن اسکوتر - شماره ۳۶ - لندن، غرب.

و نیز هر دو تلگراف از کمبریج توسط براون و شیخ حسن تبریزی به تقی‌زاده در لندن ارسال شده است. تلگراف اول به زبان انگلیسی و تلگراف دوم به زبان فارسی است که با حروف لاتینی مخابره گردیده و کم و بیش لهجه آذری شیخ حسن از نحوه تلفظ کلمات پیدا است.

ترجمه متن تلگراف اول و متن تلگراف دوم که احتمالا به هنگام مخابره و دریافت، اغلاط متعددی در آن راه یافته در زیر آورده می‌شود:

ترجمه تلگراف اول

دفتر مبدأ و پذیرش خدمات
کمبریج

صادر در ساعت ۱۰ و ۴۰ دقیقه صبح
وارد در ساعت ۱۱ و ۱۰ دقیقه صبح
مهر دفتر پست و تلگراف در لندن که تلگراف به آنجا واصل شده
باجه ۲ - وست برون گراو - غرب
۲۴ اکتبر ۱۹۰۸

تقی‌زاده

کنزینگتون گاردن اسکوتر، ۳۶، بیزواتر، لندن، غرب } به

به کالج پمبروک^۱ بیائید. شیخ حسن (متن: مسن) به استقبال [به ایستگاه] قطار خواهد آمد. من در اینجا خواهم بود.

براون

۱ - یکی از کالج‌های دانشگاه کمبریج که در سال ۱۳۴۷ میلادی تأسیس شده است.

متن تلگراف دوم

دفتر مبدأ و پذیرش خدمات
کمبریج

صادره در ساعت ۱۰ صبح

وارد در ساعت ۱۰ و ۲۸ دقیقه صبح

مهر دفتر پست و تلگراف در لندن که تلگراف به آنجا واصل شده:

باجه ۳ - فانتینگ هیل - خیابان آرچر - غرب

۲۵ اکتبر ۱۹۰۸

به } تقی زاده

کدنیتون گاردن اسکوتر، ۳۶، بیزواتر، لندن، غرب

انجمن سعادت اسلامبول می گوید تلگراف ذیل از تبریز رسیده در این نواحی تأمینات بلدی را تنظیم (۹) نمودیم تا حال به حقوق هیچیک از اهالی (متن: تاهالی) خارجه (متن: خارجه) تخطی نشده (متن: نشوده) معینا از طرف (متن: تسف) همسایه شمالی نظر به دسیسه پلیتیکی در صد فرستادن (متن: فروستادن) یک مقداری سرباز (متن: سرهاز) هستند به اقتضای سیاسی تفصیلی را به مقامات لازمه انجمن ایالتی اقداماتی جاری (متن: فاری) کرده. حسن.

مرفعی سهرابی

دو آینه از دیده عالمانه

در مجله آینده بحثی درباره مفهوم دو آینه پیش آمده که بسیار جالب است. این بنده علی رغم آنکه به جهت رشته تحصیلی و نوع کار خود متأسفانه از درک ظرائف شعری و ادبی بی بهره هستم، معینا در این مورد خاص با توجه به یک پدیده ساده فیزیکی شاید بتوان مقصود از دو آینه در شعر خواجه را توضیح داد. به این ترتیب که اگر دو آینه را به موازات یکدیگر قرار داده و سوژه ای (جسمی) در بین آن دو بگذاریم، آن سوژه دارای بی نهایت تصویر در هر یک از آن دو آینه خواهد بود و مسلسلست که شیشه ای و یا سنگی بودن آینه ها نیز تأثیری در این پدیده ندارد و اساساً مطرح نیست. و لذا شاید منظور خواجه از دو آینه در بیت:

براین دو دیده حیران من هزار افسوس
که با دو آینه رویش عیان نمی بینم
این است که حتی اگر معشوق بین دو آینه هم قرار گیرد (در نتیجه لازم بیاید که هزاران تصویر داشته باشد) باز روی وی را به چشم نخواهد دید و این امری بدیهی است زیرا که معشوق یعنی حق تعالی اصولاً تصویری ندارد که دیده شود. در این صورت آیا می توان پذیرفت که در زوایای پنهان افکار حافظ معتزله هم جایی داشته اند؟

مرفعی سهرابی

نی داود

۱- با اینکه یکی از منابع آقای کیخسرو بهروزی (آینده ۱۴: صفحه ۲۹۸) صاحبۀ رادیویی استاد نی داود در سال ۱۳۵۵ بوده، ولی در این باب دقت لازم نشده است. معلم تار استاد نی داود در طفولیت قبل از جناب میرزا حسینقلی شخصی به نام قاسم قلی بوده که مقدمات را ابتدا او به نی داود کوچک آموخته است.

۲- برادران و خواهران آقای نی داود همه به موسیقی آشنا بوده اند، ولی شهرت بسزائی کسب نکرده اند (قول مرحوم خالقی درسرگذشت موسیقی). موسی خان نی داود ویلن را به سبک کمانچه کشهای قدیم می نواخت و با مرتضی خان و قمرالملوک وزیری صفحات زیادی دارد (مثل مخالف سه گاه و ابوعطا) و سلیمان خان - که فکر نمی کنم هیچکدام در قید حیات باشند. هیچکدام از این اقربا در موسیقی به پای مرتضی خان نرسیدند و گاه بسیار از او عقب تر بودند و بیشتر سمت سرپرستی مدرسه او را به عهده داشتند. موسی خان دارای تکنیکی بسیار ضعیف و ابتدایی درساز خود بود و در صفحاتی که از او باقی است گاه آشکارا خارج False زده و مرتضی خان با توانایی شگفت خودکار او را پوشانیده و گناهِش را شسته است. از این جهت، درباب نام فارغ التحصیلان مدرسه درویش (به سرپرستی استاد نی داود) جای شک است: استاد نی داود خود تار می نواخت و غیر از تعلیم گهگاهی سه تار به هیچ ساز دیگری آشنایی نداشت. موسی خان نیز به مبتدیان تعلیم ویلن می داد (به طور شفاهی و به سبک کمانچه - زن های قدیم) و تنها شاگرد آواز این مدرسه نیز عملاً فقط قمرالملوک وزیری بود که به حق بهترین دست پرورده استاد بود و صفحات گرانبایش مؤید این نکته است. جای تعجب این است که بعضی از اسامی که در ردیف شاگردان و فارغ التحصیلان این مدرسه آمده، به ذهن آگاهان درست نیست. حسین خان یا حقی (۱۳۴۷-۱۳۸۲) نوازنده تار و کمانچه نبود، بلکه اول کمانچه و بعداً ویلن نواخت و در کار خود از اساتید بزرگ بود و جداً بعید است که شاگرد موسی خان بوده باشد و عکس این فرض صحیح تر است. مگر اینکه برای تکمیل معلومات ردیفی خود مدتی رانزد استاد نی داود کار کرده باشد. (حسین خان یا حقی بعد از سالها نواختن ویلن و ضبط صفحه، در اواخر عمر دوباره به کمانچه روی آورد). حسین سنجری عملاً بیشتر شاگرد کلنل وزیری و سرسپرده مکتب او بود و در این باب مرحوم خالقی درسرگذشت موسیقی ایران (ج ۲) مفصلاً نوشته است.

۳- بعد از عوض شدن آتمسفر موسیقی رادیو و روی کار آمدن نسل جدید تارنوازان (مثل لطف الله مجد - جلیل شهنواز و فرهنگ شریف)، استاد نی داود و مرحوم علی اکبر شهنازی که سازشان در مکتب دیگری بود از رادیو کناره گرفتند.

۴- استاد نی‌داود غریزه‌ای بسیار عالی در کشف استعدادهای جوان و ناشناخته داشت و دست پروردگانش همه از مشاهیر موسیقی درآمدند. از جمله خانم ملوک ضرابی و مرحوم غلامحسین بنان که نامشان در ذیل مقاله آفسای به‌روزی نیامده است.

۵- نام یکی از تصنیفات استاد نی‌داود آمده «آتشی در سینه دارم جاودانه» که «جاودانی» درست است. این تصنیف با تار استاد و ویلن موسی‌خان و ضرب رضا روانبخش و آواز قمرالملوک وزیری و پیانوی مرحوم استاد مرتضی‌مجبوبی در صفحه ضبط شده است.

۶- در مورد رفتن از يك دستگاه به دستگاه دیگر، استاد نی‌داود کلمه «پاساز» به‌کار برده که در لغت به معنی «گذر» است و این در موسیقی اروپایی (و کلا در علم موسیقی) معنایی غیر از گفته استاد نی‌داود دارد. معادل آن در اصلاحات جدید «مدگردی» یا «مدگردانی» یا Modulation است و در قدیم به آن «مرکب خوانی» می‌گفتند در این باره جناب آقای حسینعلی ملاح دانشمند محترم می‌توانند اظهار نظر دقیق‌تری بنمایند.

علیرضا میرعلینقی

نوروزخوان در مازندران

نوروزخوان یا نوروزخون یعنی کسی که اشعار مربوط به نوروز را می‌خواند. نوروزخوان (نوروزخون) در مازندران مسؤله‌دهنده و سرمشق بهار و روزهای خوش در پی آینده‌ی مازندرانی‌ها است.

اگر يك مازندرانی آنقدر سرگرم زندگی و مشکلات آن باشد، با شنیدن آوای نوروزخوان، به فکر روزهای خوشی که به زودی فرا می‌رسد - می‌افتد و به همین روی در پی فراهم آوردن چیزهای موردنیاز آن روزها رفته و به کوشش ویژه‌ی این روزها واداشته می‌شود.

نوروزخوان حدود ده روز قبل از فرارسیدن عید، به درخانه‌ها می‌رود و اشعاری به زبان مازندرانی می‌خواند که شیرین، دلچسب و شنیدنی است. در این میان، مردان و زنان با پیشکش کردن چیزهای با ارزش مانند پول، سکه، یادگاری و... نزد نوروزخوان گرد می‌آیند و کودکان نیز باشادی ویژه‌ی خود از سر و کول نوروزخوان بالا می‌روند و به دور او حلقه می‌زنند و شادی می‌کنند.

اشعار نوروزخوان با این که فی‌البداهه است، از نظر شکل وزن، بحر و عناصر سازنده‌ی شعر، از کیفیت و ویژگی‌ی زیبا و ارزشمندی برخوردار است. نوروزخوان کوشش دارد، اشعاری را که می‌سراید و می‌خواند، اهل هر خانه را به شادی و خوشی بکشاند و با آوردن اسامی اهل خانه (که از قبل یا هنگام سرآیدن و خواندن می‌پرسد) در اشعارش، این صنعت و ذوق را

دوچندان می‌کند.

البته ناگفته نماند که اشعار نوروزخوان از عصاره‌های منظومه‌ طالبها، امیری که شرح مبسوطشان در (تذکره مشاهیر مازندران - به کوشش نگارنده یاد شده است)، گتولی، نجما و موسیقی خاص شعری مازندرانی آمیخته و سرشار است و بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت که این رسم، ویژگی بدلیذیری در میان فرهنگهای مناطق کشور دارد. از ابیات نوروزخوان است:

| | |
|-------------------------|---------------------|
| Fasle behârun biyamu | فصل بهارون بی‌یمو |
| Nuruze seltun biyamu | نوروز سلطون بی‌یمو |
| Gol dar golestun biyamu | گل در گلستون بی‌یمو |
| Ide bozorgun biyamu | عید بزرگون بی‌یمو |
| Xâxere xâru bâ xedâ | خواخر خوار و باخدا! |
| Mi anâme hâde dare gâ | می انام هاد درگا |

برگردان:

فصل بهاران آمد. نوروز سلطان آمد. گل در گلستان آمد. عید بزرگان آمد. خواهر خوب و باخدا! انعام را در آستانه در بده.

محمدباقر نجفزاده بارفروش

کرمانشاه / قرمسیین

چنین به نظر می‌رسد زمانی که تقسیمات اداری ایران از ممالک محروسه به ایالت و ولایت تبدیل شده نام کرمانشاه را جمع بسته بصورت کرمانشاهان به منطقه‌ای که شهر کرمانشاه در آن واقع بود داده و آنرا ولایتی خواندند. اما سابقه تاریخی نام کرمانشاه تا بحال روشن نشده، اغلب نویسندگان شهر کرمانشاه را منسوب به یکی از شاهزادگان ساسانی که قبلا حاکم کرمان بوده شمرده‌اند، ولی معلوم نیست که این شاهزاده که این محل را برای شهریت و شاید سکونت خود انتخاب کرده که بوده است. اهالی محل این نام را کرمنشن (Kermanshan) تلفظ می‌کنند که معمولا شنوندگان آن تلفظ نتیجه تداخل لهجه کردی محلی می‌شمارند، ولی سالها پیش شخص مطلعی می‌گفت که نام شهر قرمسیین بوده است.

اولین بار در ترجمه سفرنامه راولینسون دیدم که نوشته «قره‌سو که نام اصلی آن بر شهر قرمیسین که بعداً در ساحل آن ساخته شده باقی ماند» با اینکه در این جمله ارتباطی بین قره‌سو و قرمیسین ظاهر نیست که شاید نتیجه غلطی در چاپ یا ترجمه باشد نویسنده راولینسون بین این دو نام تشابه یا ارتباطی تشخیص داده بوده است. امان الهی بهاروند مترجم آن سفرنامه می‌نویسد: (برخلاف آنچه بعضی گفته‌اند قرمیسین نام دیگر کرمانشاه نبوده بلکه خود شهری جداگانه بوده که بعداً شهر کرمانشاه از خرابه‌های آن سر برآورده است) در حالی که تاریخ و سندی بر خراب شدن قرمیسین و وجود چنان شهری نیآورده و فقط یکی بودن کلمات قرمیسین و کرمانشاه را رد کرده است. اخیراً در رساله جالب سفرنامه ابن فضلان بار دیگر به این نام برخوردیم و برایم قطعی شده که کرمانشاه تحریف شده قرمیسین باید باشد.

ابن فضلان از طرف خلیفه عباسی المقتدر همراه سفیری بدعوت پادشاه صفالیه (بلغار) بسوی وی اعزام می‌شود. این هیئت در ۱۱ صفر ۳۰۹ قمری هجری (۲۱ جولای ۹۲۱) از بغداد حرکت کرده و مسیر از بغداد تاراجچین می‌نویسد: الدسکره - حلوان - قرمیسین - همدان - ری که این قرمیسین باید کرمانشاه باشد زیرا در آن منطقه شهر یا خرابه شهری به این نام دیده نشده است و این شهر در ۹۲۱ میلادی وجود داشته. دسترسی به تاریخ دینوری ندارم شاید در آن کتاب نیز اشاره‌ای بنام قرمیسین شده باشد. در آن ایام دینور مرکزیت و اهمیت بیشتر از کرمانشاه داشته است.

جالب است که هیئت اعزامی خلیفه المقتدر برای رسیدن به کشور صفالیه (بلغار) که در آن زمان در کنار رود ولگا بوده به جای اینکه از شمال عراق فعلی یا آذربایجان و اران به طرف شمال بردند. اول به سوی ری و از ری به طرف گرگان و سپس به طرف شمال رفته از رود جیحون و سیحون گذشته، سپس بسمت غرب به طرف ولگا می‌روند. پیدا است که در آن زمان هیئت سفارت خلیفه مسلمان نه تنها نمی‌توانستند از بیزانس بگذرد، بلکه عبور آنها از آذربایجان هم ممکن نبوده است.

چون سخن از کرمانشاه است از فرصت استفاده کرده اضافه می‌کنم که به نظر اینجانب طاق بستان که از آثار ساسانی در کنار شهر کرمانشاه دراصل طاق بغستان بوده مثل بیستون (بغستون) که بر کنار چشمه آبی واقع است و بنام بغ از مراکز میترائیسم محسوب می‌شده است.

احمد توکلی (امریکا)

یوزپلنگ «بخون»

نزدیک به دو سال است که مجسمه برنزی یوزپلنگ در روستای بخون (= بخوان = بخان) از دهستان «فارغان» پیدا شده و نام این محل و روستاهای دور و بر آن، بر سر زبانها افتاده است. تا پیش از این تاریخ، فارغان و دیه‌های خوش آب و هوای مجاور آن و برتر از همه، «بخوان» به انگیزه دارا بودن شرایط ویژه اقلیمی؛ مطمح نظر کسانی بود که در آنجاها، یا دارای آب و ملک و زمینی بودند و یا برای بهره‌وری از آب و هوای دلپذیر و مناظر طبیعی و تماشائی آن مناطق، به آن سامان مسافرت می‌کردند. اکنون دهستان فارغان از دیدگاه دیگری مورد عنایت قرار گرفته و آن دیرینگی و قدمت آنجا است.

روستای «بخوان» در فاصله ۲۳۰ کیلومتری شمال شرقی بندرعباس قرار دارد. ارتفاع بلند «تسکر» - بلندترین کوه در استان هرمزگان - دیواره شمالی روستا را تشکیل داده است. این کوه و ارتفاعات دیگر، «بخون» را - از هر سو در بر گرفته‌اند. راه ورودی و خروجی روستا، منحصراً یک دهانه کم‌عرض است. این ارتفاعات در فصل زمستان پوشیده از برف می‌شود و در بهار و تابستان، درختان مختلف جنگلی و گل‌ها و گیاهان عطرآگین بر کرده آن‌ها خودنمایی می‌کنند. «دهنه بخون» همانند یخچال صنعتی خانگی است که در یک آشپزخانه گرم قرار دارد.

رویش درختان و بوته‌هایی مانند: گردو، زردآلو، به و «مورد» (به تلفظ محلی «مورت») در کنار درخت خرما (نخل) و انواع مرکبات، «بخوان» را به یک منطقه کاملاً استثنائی و نمودی از شگفتی‌آفرینی‌های طبیعت، در استان هرمزگان در آورده است.

به روایت آقای منصور نبی‌زاده - از دانشجویان گرامی بندرعباس و گفته‌های معمران و ریش‌سفیدان محل، این روستا در گذشته‌های دور، جمعیت زیادی داشته و احتمالاً پناهگاه و یا پایتخت تابستانی پادشاهان و امیرانی بوده است، بر این ادعا، شواهدی را نیز ارائه می‌دهند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱- پیدا شدن همین مجسمه باستانی بسیار زیبا در چند کیلومتری «بخوان» در محلی به نام «بشته» (Bostah) این مجسمه خوش ترکیب در حدود شصت کیلوگرم وزن دارد چهار پایه‌ای که دست‌وپای یوزپلنگ هست ظاهراً حکایت از آن دارد که برای نصب بر روی جرزی بوده است.

۲- وجود دخمه‌های متعدد در «بشته».

۳- آثار باقیمانده از قلاع مستحکم برفراز کوه‌های محل و راه‌های ارتباطی بین آنها.

۴- کانالهای آب که با سنگ و ملاط «ساروج» در نقاط مختلف تعبیه

شده و برخی از آنها، هنوز مورد استفاده کشاورزان است.
۵- گورهایی که حین کنندن زمین زراعتی دیده می‌شود.

عباس سایانی (بندرعباس)

آینده - کاش دوست فاضل اندازه‌درازی و پهنای بلند می‌جسمه را نوشته بودند.

جلفا و کلیسای در گز

در بیست و دو کیلومتری محله آباد، مرکز شهرستان درگز و در هشت کیلومتری نوخندان مرکز بخش مذکور در میان دره و کنار رودخانه درونگر، روستایی وجود دارد، به نام جلفا که مردم آن را جلفان می‌گویند، این روستا که حال حاضر سیصد و ده نفر جمعیت دارد میان روستاهای تورانلو (برج قلعه)، توزانلو، شادمینه (شاه میهنه)، حضرت سلطان قرار گرفته است. در اراضی اطراف جلفا، آثاری وجود دارد که نشان می‌دهد، در گذشته، کنار جلفای فعلی جلفای اولیه و درگوشه‌ای از آن کلیسا و گورستانی وجود داشته و در جلفای اولی آرامنه مسیحی سکونت داشته‌اند.

نگارنده در اواخر خرداد سال ۱۳۶۸ به قصد دیدار خویشاوندان مسافرتی به درگز نمودم و با چند نفر از معمرین و مطلعین محلی برای تحقیق بیشتر و دستیابی به دلائل و آثار و اسنادی دایر بر وجود کلیسا و سکونت آرامنه در جلفا، به آنجا رفتم و به اتفاق چند نفر محلی به بررسی اطراف جلفا پرداختم، با توجه به توضیحات همراهان و مشاهده وضع آثار جلفای کهنه و کلیسا و گورستان به این نتیجه رسیدم که:

۱- در هشتصد متری روستای جلفای فعلی، جلفای اولی وجود داشته است که امروز جز چند دیوار از ساختمان‌های آن باقی نمانده است و به نظر می‌رسد جلفای کهنه در اثر حمله و هجوم ویران شده است.

۲- در کنار جلفای کهنه، تپه‌ای وجود داشته و طبق اظهار مطلعین روی آن تپه برجی بوده است که در اثر آب افتادگی و آبیاری اراضی مزروعی اطراف، مقداری از آن آثار خراب شده و آب برده است. و در اطراف تپه و در دو بیست متری آن آثار گورستانی مشاهده می‌شود که در اثر مرور زمان با خاک یکسان شده و سنگ نوشته‌ای دیده نمی‌شود.

۳- در دوهزار متری جلفای کهنه زمین کلیسا است و معروف به «کمال کلیسا» می‌باشد.

۴- اراضی اطراف رودخانه جلفا که فعلا در آن کشت و کار می‌کنند، بنا به اظهار معمرین معروف است به اراضی «الکماندر، ارمی» جای جلفای کهنه

روبروی این اراضی قرار دارد.

۵- بین جلفا و روستای خلانلو، که مزارع آن بهم متصل است حدود چهل هکتار از اراضی آن معروف به گود ارمنی است.

۶- در کنار خلانلو باغ مزروعی موجود است که به آن باغ ارمنی می‌گویند و امروز متعلق به حسینی عموزاده نگارنده است.

این آثار دلالت دارد، که زمانی در این محل شهرکی به نام جلفای ارمنی نشین وجود داشته و در کنارش کلیسایی و گورستانی قرار داشته‌اند.

در تاریخ می‌خوانیم، هلاکوخان، در سال ۶۵۱ ه. ق. به ایران وارد و پس از تصرف قلاع اسماعیلیه در خراسان (کاشمر) در ایران به فرمانروایی نشست و به کشور کشایی پرداخت، در تاریخ آمده:

«هیتوم، پادشاه ارمنستان بسو کمک شایان کرد، هلاکو به مسیحیان تمایل و نسبت به آنان احترام و معاضدت فراوان داشت، در این کار ملکه اصلی او به نام «دوقوزخاتون» عامل مؤثری بود، وی از قبیله گرائیت (گرایلی) بود، برادرزاده آخرین پادشاه این قوم به نام «وانک خان» قوم گرائیت از مدت‌ها پیش مسیحی شده بود، و دوقوزخاتون که قبلاً زن تولوی بود، سپس به ازدواج هلاکوخان پسر تولوی درآمده بود، در سراسر عمر از مسیحیان حمایت نمود، منگوقاآن، که به فهم و فراست دوقوزخاتون اعتقاد تمام داشت به هلاکو توصیه کرده بود که در کارها با وی مشورت کند به همین علل هلاکو، وی را سخت عزیز می‌داشت، تا آنجا که به خاطر او هر روز کلیسایی بنا می‌شد، حتی در مقابل اردوی خاتون کلیسایی بنا گردید، که هر روز صدای ناقوس آن برفک می‌رفت. خواهرزاده این ملکه نیز که خودیکی از زنان هلاکو بود، به نام «توقیتی خاتون» مسیحی نستوری بود، به علت همین خدمات هلاکو و زنانش به مسیحیت و مسیحیان بود که در سال ۱۲۶ م. پاپ نامه‌ای به هلاکو نوشته و از تمایل وی نسبت به مذهب کاتولیک اظهار شادمانی کرده است».

بنابه توضیحات فوق، به نظر می‌رسد که در زمان فرمانروایی هلاکوخان و به درخواست پادشاه ارمنستان، در اراضی واقع در جلگه زرین کوه (درگز) مرز بین ایران و ترکستان همین شهرک جلفا و کلیسای آن بنا شده و تعدادی از ارامنه ارمنستان به آنجا انتقال یافته‌اند و سالها در جلفا که در اراضی خوش آب و هوا در کنار رودخانه و میان دره درونگر قرار داشته زندگی کرده‌اند، جلفای امروز به فاصله کمی از شهرک کهنه ساخته شده است، اما چرا جلفای امروز و روستاهای اطراف عموماً گردن‌نشین هستند؟ و در جلفا دیگری اثری از ارامنه نیست.

۱- مجله بررسی‌های تاریخی ارتش - شماره یکم سال دوازدهم، مقاله «تاریخ روابط ایران با کشورهای مغرب زمین در دوران مغولها» عبدالحسین نوایی ص ۲۸-۲۹، به نقل از سایکس جلد اول ص ۱۴۹.

بنابه سابقه هجوم ایلات و طوایف کرد خراسان که به فرمان شاه عباس از جلگه ورامین به مناطق مرزی بین ایران و خوارزم (چمچه، خاوران، ایپورد، آخال) انتقال یافته و اسکان داده شده بودند، برای دست‌یابی به اراضی پرآب و علف و مناطق آباد و خوش‌آب و هوا، روبه‌جلگه‌های درگز، رادکان، چناران، قوچان و شیروان و اسفراین گذاردند و شهرها و روستاها و آبادی‌های این مناطق را به تصرف خود در آوردند و سکنه این‌جاها را که اکثراً طوایف گرایلی و تات و ارمنی بودند بیرون راندند و خود در آنجاها سکنی گزیدند و بسه دامداری پرداختند، احتمال دارد شهرک جلفا و روستاهای اطراف این هم که امروز همه کردنشین هستند به همین سرنوشته دچار شده‌اند و شاه عباس کبیر که خود کردان را به مناطق مرزی درگز کوچانده بودند، ناگزیر شده است، ارامنه جلفای درگز را به جلفای اصفهان انتقال داده است البته تا زمانی که سندی دال‌برگونی دیگر موضوع بدست نیاید، این حدس قریب به حقیقت به نظر می‌رسد. طبق اظهار معمرین جلفا، عده‌ای از ارامنه تا دوره قاجار در جلفا و روستاهای اطراف زندگی می‌کرده‌اند و علاقه ملکی داشته‌اند که هنوز هم آن املاک به نام آن‌ها معروف است. موجب تشکر خواهد شد که اگر محققین گرامی اطلاعات بیشتری در این مورد دارند، برای تکمیل این تحقیق تاریخی مرقوم فرمایند.

سید علی میرنیا (مشهد)

بحر طویل

چندی قبل مقاله‌ای تحت عنوان «کهن‌ترین بحر طویل»^۱ از آقای دکتر مهدی درخشان چاپ گردید. ضمن استفاده از مقاله ایشان مواردی به نظر رسید که عنوان می‌گردد امید که به سمع قبول افتد:

۱- دکتر درخشان در ابتدای مقاله از بحر طویلی بی‌نام ذکری به میان آورده‌اند و در پاورقی نیز بسا احتمال شخصی را بنام «صائب» گوینده آن دانسته‌اند. در پی تحقیق بیشتر در جنگ شماره ۲۴۶۵ از کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، بحر طویل مورد نظر به نام صائب ضبط گردیده بود، بدون ذکر هیچگونه مشخصات دیگر.

در میان افرادی که به نام «صائب» تخلص دارند ۴ تن در فرهنگ‌سرخنوران از آنان ذکری شده است. اشهر آنها صائب تبریزی است که بسال ۱۰۸۱ فوت

۱- برای آگاهی بیشتر به کتاب ایلات و طوایف درگز تألیف نگارنده مراجعه فرمایند.

۲- سال دوازدهم (۱۳۶۵) ص ۲۸۰.

کرده است. دیگری صائب هندوستانی است که در ریحانة الادب به مثنوی مرآت الجمال او اشاره است، بدون ذکر تاریخ فوت و یا هرگونه اطلاعات دیگری. سومی و چهارمی در قرن سیزدهم می زیسته اند. پس این بحرطویل ظاهراً از صائب تبریزی است. چه جنگ مورد نظر بیست و سه سال پس از مرگ صائب نوشته شده است.

۲- آقای درخشان قسمت‌هایی از این بحرطویل را ذکر کرده اند و اظهار داشتند يك صفحه آن مفقود شده است با مراجعه به اصل نسخه که نفیس و با خط شکسته نستعلیق به نگارش در آمده هیچگونه اثر گسیختگی صفحات در آن نبود با دقت بیشتر ادامه بحر طویل را در صفحه بعد و در متن داخل مستطیل‌ها یافتیم و قسمت پایانی بحرطویل نیز در هامش ذکر گردیده بود و مجموعاً این بحرطویل دارای شش بند است با تکرار سلسله فعلاتن از جهت آگاهی خوانندگان و رفع شبهه جناب دکتر درخشان و به جهت زیبایی خط و نفاست نسخه عکس آن به چاپ می‌رساند.

۳- در باب قدیمترین بحرطویل علی‌رغم نظرات گوناگون بحرطویل عصمت بخارائی (وفات ۸۴۰) قدیمترین آنهاست. از وی دو بحر طویل، یکی در نسخه خطی دیوان وی محفوظ در آستان قدس و دیگری در دیوان موزه بریتانیا به جا مانده است و هر دو عنوان بحر طویل دارد، اخیراً دیوان وی بسا درج يك بحرطویل نیز چاپ شده است.

۴- دکتر درخشان بحرطویل مولانا دولتخواهی را کهن‌ترین بحرطویل دانسته اند به دلیل درج آن در جنگی که در صفر ۸۴۴ نوشته شده است، حال آنکه در همان جنگ (ص ۱۹۸) بحرطویل دیگری از مولانا حمدی آمده است که بند اول آن این چنین است:

«صبحدم هاتف غیم ز سر مشقی و رحمت و عاطفت و مکرمت و لطف به من گفت: که ای عاشق شیدای موالی چه نشستی، به چه فکری، به چه ذکری، به چه مشغول شدستی، به چه کاری، به چه باری. چه نشینی، تو تگونی که کجائی و کزائی و جرائی تو خدا را...»

از شرح احوال و تاریخ وفات مولانا حمدی چیزی بدست نیامد جز آنکه در فرهنگ سخنوران بنام شش تن که تخلص حمدی دارند اشارت رفته است. حمدی قزوینی و حمدی بروجردی در قرن دهم می زیسته اند و مولانا حمدی می بایست یکی از این اشخاص باشد.

این جانب مدتی است سرگرم تهیه چنین مجموعه جهت ارائه به محضر ادب دوستان و علاقه مندان می باشم.

حسن ذوالفقاری (دامغان)

صوفیان جندق

تا حدود سی چهل سال قبل هنگامی که محرم ربا زمستان مصادف می شد بچه های جندق برای گرم کردن حسینیه از هر خانه مقداری هیزم فراهم می آوردند و شب هنگام در حسینیه آتش می افروختند؛ تسا سوگواران سالار شهیدان حسین علیه السلام بتوانند به سوگواری بپردازند. بچه ها برای گرفتن هیزم از هر خانه کلماتی را با آهنگ خاص بر زبان می راندند و خداوند خانه را بر نیت خود آگاه می ساختند:

خرکی دیدم

دشتش بزدم

وقتی که بردم

گرگ و پلنگش درید

شاخه شاخه ارمونی!

هر که شاخه اش نهد

خدا مرادش نهد

عشق حسین حلاج

بوته هیزم درانداز

راه یافتن نام حسین حلاج که بردار فریاد انا الحق سر داد، در ادبیات عامیانه روستائی مسکین چون جندق قابل تأمل است بویژه هنگامی که در قلعه جندق بنائی مخروبه بنام خانقاه جندق می یابیم که در وقفنامه ها آب و املاکی بر آن وقف شده است. اگرچه امروز نه خانقاهی و نه درویشی و نه عارفی و نه صوفی مسلکی در این دیار پیدا می شود، اما حداقل تا اواسط دوره قاجاریه گروهی از اهالی به سیر و سلوک و عرفان علاقمند بوده اند و در گوشه خانقاه به ذکر یارب و یا هو مشغول.

قدیمی ترین سنبله که به این پدیده اشارت دارد سنگ مزار حاج محمدشاه

در روستای مهرجان^۲ است که بر روی آن چنین آمده است «هذا لقبر المرحوم سعید شهید زبده العارفين زين الحاج والحرمين شمس الحق حاجی محمد شاه نورالله قبره فی تاریخ سنه سبع وعشرين و سبع ماه ۷۲۷».

از کلمه زبده العارفين چنین برمی آید که حاجی محمد شاه یکی از عرفای منطقه بوده و به دلایلی که بر ما معلوم نیست شهید شده است. از گنبدی که بر مزارش ساخته اند و از ضریحی چوبین که بر مرقش نهاده اند و آنرا به صورت زیارتگاهی در آورده اند پیداست که وی شایستگی آن را داشته است.

در کتاب مزارات کرمان^۳ که در سال ۱۹۷۵ هجری قمری تألیف شده به نام یکی از عرفای بیابانک^۴ (بیازه) به نام مولانا زین الدین بیابانکی و دو تن از فرزندانش مولانا نظام الدین عبدالغفار و مولانا امام الدین عبدالرزاق اشاره شده است که دارای کشف و کرامات بوده اند.

«ایشان از جمله متقین بوده اند و از بیابانک^۵ به کرمان آمده اند. به کسی اختلاطی و امتزاجی نداشته اند و به ریاضت و مجاهدت و عزت مشغول بوده اند و بعضی به ایشان پی برده اند و مرید و معتقد گشته اند. غایتش اینکه از این قیود اعتراض می نمودند.»^۶

یکبار مولانا را به اگره بخدمت حاکم کرمان میبرند. چون سفره طعام گسترده میشود مولانا دست به سفره حرام حاکم نمی برد. حاکم با شمشیر آخته مولانا را تهدید میکند. اما نگاه مولانا چنان لرزه بر اندام حاکم می افکند که شمشیر از دستش می افتد و تا سه روز بهمان حال میماند تا آنکه اطرافیان حاکم از او التماس دعا میکنند و حاکم سلامت خود را باز می یابد و مریدی از مریدان زین الدین علی بیابانکی می شود.

«فرزندان زین الدین علی نیز در فقر نایب و قائم مقام ایشان بوده اند و استغنائی فقر ایشان به مرتبه ای بوده که با کسی اختلاطی و امتزاجی نمی نموده اند، چنانکه حکام و کلانتران بخدمت ایشان می آمده اند و آستانه خانه ایشان را بوسه می داده اند و میرفته اند.»^۷

یغمای جندقی که مخالف سرسخت صوفیگری بوده و در منشآت خود نام تعدادی از درویش جندق را آورده است از جمله راهرو راستین میرزا ضیاء الدین

۲- روستائی در ۴۲ کیلومتری خور که در جنوب شرقی مرکز بخش جندق و بیابانک است.

۳- مزارات کرمان به تصحیح حسین کوهی کرمانی.

۴- مزارات کرمان به تصحیح حسین کوهی کرمانی.

۵- بیازه در ۶۰ کیلومتری جنوب خور (خور مرکز بخش جندق و بیابانک است).

۶- مزارات کرمان به تصحیح حسین کوهی کرمانی.

۷- مزارات کرمان به تصحیح حسین کوهی کرمانی.

و میرزا مسیح خاکستر نشین دوده قلندری و سرگشته هامون سلندری که «بر همه برتری داشت و چون وی جامه بر انداخت کربلائی ابراهیم پایه جاننشینی یافت و ملک نورمحمد برگنده او آویخت. چون میرزا محمد در روزگار او شاخ و یال افراخت او را نشستنی چونان که پیشوای پیشینه نخاست ولی بر دیگر درویشان پیش و بیشی یافت و دوده خاکساری یکبار سرد نشد» از بین این عده میرزا ضیاءالدین قطب دایره جندق بود و از راز طریقت و سر حقیقت آگاه^۸.

یغما در نامه‌ای به برادرزن خود فتحعلی معروف به ملاباشی او را بنده می‌دهد که خانقاه و قلندربازی را رها کند که در این سوپا سودی نخواهد یافت که تمام این هائی و هوپها ریشخنده است و چون قصه سیمرغ و کیمیا همه زرق و بند. این قلندربازیها و سلندرسازیها جز خرابی و بدنامی و دوست‌سوزی و دشمن‌کامی... بی‌فایده‌شمنت، نفرین و لعنت، نان برآوردادن، و آبرو بر خالک‌ریختن، کواژه‌انباز و همسایه، رانده خلق گشتن، مغلوب نفس و هوی شدن، غربت بندگی و طاعت، جرات عصیان و زلت، هتک شریعت انبیا، خرق طریقت اولیا، رنج عثرات آوارگی، کثافت جامه و جان، خسارت دل و زبان، حسرت لقمه و حلق، وصله خرقه و دلق، مغایرت دور و نزدیک، منافرت ترک و تازیك، دشنام خویش و پیوند، ایدای زن و فرزندی، راندن آشنا و بیگانه، لطمه عاقل و دیوانه، طعنه عارف و عامی، خنده مکی و شامی، ملامت مرد و زن، شماتت دوست و دشمن، و امثال اینها حاصل و ثمر چیست؟ قیاس قضیت و حساب بلیت از حال پراکنده سامان خود و عرفای جندق گیر... پدوت^۹ را که خداوند ریاست بود و دازای سامان و سیاست نام تصوف ویران ساخت و مرا نیز تنگ این عرفان بدست و خانه بدوش آواره ایران کرد.

یغما در پایان نامه خطاب به برادرزن خود می‌گوید (جز در ذیل ولای ائمه طاهرین صلوات‌الله علیهم که سفینه نجاتند آویختن و چهار اسبه در حصار شریعت که باره امن و امان است گریختن چاره چیست و تدبیر کدام است...؟ هر که جز این گوید و غیر از آن جوید کافر، زندیق، مشرک، مرتد و ملعون خواهد بود).

خود مرکز ولایت جندق و بیابانک نیز خانقاهی داشته است. در اویش جندق و بیابانک مرید قطب‌الدین حیدر از عرفای معروف ایران (۶۱۸ هجری قمری)

۸- رجوع شود به منشآت یغما انتشارات طوس.

۹- یغما در اوان جوانی تحت تأثیر معلم خود لطفعلی محترم شاعر خوری که به تصوف اعتقادی داشته به عرفان روی آورده و به همین دلیل حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه قاجار را به یغما آزادی تمام بوده است اما بعداً از عرفان و تصوف روی‌گردان شده است و با زبانی گزنده به انتقاد از صوفیه و درویش پرداخته است.

۱۰- منظور آقا محمد کرمانشاهی است.

بوده‌اند و امیر نورالدین نعمت‌الله (۷۳۰-۸۲۷ ه. ق.) معروف به شاه‌نعمت‌الله ولی در این ولایت پیروانی نداشته است.

در شبهای دهه اول محرم خوریها در حسینیه خور دو گروه عزاداری تشکیل می‌دهند و شعارهایی می‌دهند:

دسته اول می‌گوید:

حیدریم سیاه‌پوش

دسته دوم می‌گوید:

بهر حسین زخم جوش

دسته اول:

یا هو. یا من هو. یا من لیس الا هو

دسته دوم

یا حق. یا من حق. یا من لیس الا حق.

چنانکه پیداست یا هو و یا حق گفتن بیشتر شعارهایی است که خانقاهیان و دراویش به کار می‌برند. اما در شعارهای دو دسته عزادار در خور از طایفه نعمتی نامی به میان نمی‌آید. در حال حاضر از سلسله دراویش و عرفان کسی در جندق و بیابانک نیست.

در خور و فرخی دوتن به نام پیر خانه‌زاد مدفونند که یکی از آنان به نام شیخ محمد تا ۱۲۶۲ حیات داشته است. اینان در بین راه فرخی به خور عبادتگاهی داشته‌اند، نخست پیر فرخی فوت می‌کند. در درگیری اهالی دو روستا برای تدفین پیر در فرخی و یا خور درگیری بوجود می‌آید؛ تا اینکه فاصله عبادتگاه تا هر یک از دو روستا اندازه‌گیری می‌شود و چون معبد بفرخی نزدیکتر بوده پیر را در آنجا بخاک می‌سپارند. خوریها پیر دیگر (شیخ محمد) را به خور می‌آورند و پس از مرگ او را در خور دفن می‌کنند. بقیعه این پیر زاهد و عارف در یکی از کوچه‌های خور زیارتگاه اهالی است. تا چند سال پیش کودگانی که به سیاه‌سرفه مبتلا می‌شدند چندبار آنان را از سوراخ بالای چهارچوب ورودی بقیعه عبور می‌دادند و آنگاه بروی قطعه‌ای از گدوی باردان آیه شریفه (فلولا اذا بلغت الحلقوم آیه ۸۲ از سوره مبارکه واقعه) را می‌نوشتند و به گردن کودک می‌آویختند تا شفا یابد.

میرزا احمد صفائی (۱۲۳۶-۱۳۱۴ هجری قمری) فرزند یغمای جندقی که در اوان جوانی مرید عرفا بوده، در نامه‌ای به برادر خود محمدعلی خطر نوشته (این نامه در حدود سال ۱۲۶۰ هجری قمری نوشته شده است زیرا تاریخ فوت همسر صفائی ۱۲۶۲ بوده) برادر جان خطر وصیتنامه من در جعبه‌ای روی پارچه کفتم گذاشته و در خانه همسرم نیسان خانم گذاشته بعد از مرگم بدهید به شیخ محمد و بگوئید با خط خودش این رباعی را بر پارچه کفتم بنویسد:

چون عود نبود چوب بیده آوردم روی سیه و موی سپیده آوردم
 خود فرمودی که ناامیدی کفر است فرمان تو بردم و امید آوردم
 از دیگر پیرهایی که در جندق و بیابانک پیروانی داشته «پیر حاجات» است
 که زیارتگاهش در پیر حاجات نزدیک دهکده حلوان طبس قرار دارد و در بخش
 خور رقباتی به نام وی وقف شده است.
 نیشان دختر نورو علیخان مزینانی است که درجه سرتیپی داشت و در
 اردوی عباس میرزای نایب السلطنه خدمت می‌کرد و از سال ۱۲۳۸ قمری تا ۱۲۵۵
 چندین بار حکومت جندق و بیابانک را داشت.

ابوالقاسم یغمائی (طغرا) (خور)

بادگیرهای بندر عباس

قبل از آمدن پنکه و کولر و وسایل تهویه، اغلب خانه‌های مسکونی و
 اداری در جنوب ایران از جمله شهر بندرعباس بادگیر یا بالاخانه داشتند.
 بادگیرها دو نوع بودند یکی که ارزانتر تمام می‌شد و بیشترین تعداد را داشت
 معروف به بادگیر «عربی» بود و دیگری بادگیر «لوله». بادگیر عربی از طرف
 شمال و مغرب و مشرق مسعود و تنها از طرف جنوب که روبه دریاست باز بود.
 علت آن است که معمولا در تابستانها، باد از جانب دریا به سوی خشکی جریان
 دارد. اتاقی که به بادگیر اختصاص می‌دادند معمولا از سایر اتاقها وسیع‌تر بود
 زیرا در طول تابستان تمام اعضاء خانواده ناگزیر به بادگیر پناه می‌آوردند و به
 استراحت می‌پرداختند. بادگیر، تقریباً سه تا چهار متر از پشت بام اصلی ارتفاع
 داشت و سقف آنرا مانند سایر اتاقها و ساختمانها با مصالح روز می‌پوشانیدند.
 باد از راه دهانه بادگیر وارد ساختمان می‌شود و از دریهای اتاق نشیمن به
 سرعت خارج می‌گردد و جریان هوا ادامه می‌یابد. اتاق را معمولا با حصیر که
 در اندازه‌های مختلف در اغلب نقاط خرما خیز جنوب از جمله در میناب - فین -
 رویدر بافته می‌شد فرش می‌کردند که برای هوای گرم و مرطوب، بهتر از قالی
 و قالیچه بود.

نوع دیگر بادگیر که به بادگیر «لوله» شهرت داشت از چهار جهت باز
 بود و در نتیجه باد، از هر طرف که جریان داشت وارد ساختمان می‌شد. نمونه
 این نوع بادگیر با اندکی تغییر در ارتفاع و معماری، در شهرهای کوبری ایران
 از جمله «یزد» زیاد دیده می‌شود. از بادگیرها معمولا روزها استفاده می‌شد و
 شبها برای نشستن و خوابیدن از پشت بامها استفاده می‌کردند. بعضی از خانه‌ها
 علاوه بر بادگیر، «بالاخانه» هم داشت. صاحبان این خانه‌ها ناز برفلک و حکم بر
 ستاره می‌کردند زیرا زحمت بالا و پائین شدن کمتر داشتند اما آنان که بالاخانه

نداشتند اوائل غروب هرروز، فرش و ظرف و چراغ و منقل و کوزه و قلیان خود را به پشت بام منتقل می ساختند و بامدادان به پائین برمی گرداند منظره کوزه ها و ظروف سفالین که پراز آب روی پایه های چوبی قرار داشتند تا در جریان هوا خنک شوند هنوز در خاطر آنهایی که آن دوران را دیده اند باقی است آن روزها از یخ و یخچال خبری نبود.

چنانکه اشاره شد بعضی از خانه ها علاوه بر بادگیر، بالاخانه ای ساخته و پرداخته داشتند و راحت تر زندگی می کردند اما بعضی از خانواده های فاقد بالاخانه ثابت، با استفاده از چوب و شاخ و برگ نخل و سایر مصالح موجود بالاخانه موقت برپا می کردند و در سایه آن می آمدند. از روزی که پنکه و کولر و غیره وارد زندگی مردم شد بادگیرها، قرب و منزلت دیرین را از دست دادند و کلنگ و دیلم کارگران در کمال بیرحمی بر قامت رسای آنان فرود آمد و آنها را یکی پس از دیگری فرو ریخت. متأسفانه به جای بادگیرها و بالاخانه ها، ساختمان های پریا شده و می شود که به هیچوجه متناسب با آب و هوای گرم و مرطوب این نواحی نیست و بدون کولر حتی یک ساعت نمی توان در آنها تاب آورد و زندگی کرد. در این ساختمانها درپها و پنجره ها به حداقل تقلیل یافته تا راه نفوذ هوای گرم از خارج به داخل مسدود شده باشد به همین جهت وقتی برق قطع می شود چنان فضای گرم و دم کرده ای بوجود می آید که قابل وصف نیست. درپاره ای از این خانه ها حتی، «پلکان» که جزء تغییرناپذیر هرخانه سنتی و قدیمی بود نیز نادیده گرفته شده و صاحبان این خانه ها راهی به پشت بام منازل خود نیز ندارند و باید تا وصل جریان برق، در فضای دم کرده اتاقها و یا حیاط محدود خود، عرق بریزند و گرما بخورند و روز یا شب را سپری سازند.

از میان محلات شهر بندرعباس تنها محله «سورو» است که بادگیرها را همچنان نگاه داشته و ظاهراً فریب زندگی ماشینی را نخورده و یا خیلی کم خورده است. تعدادی از بادگیرها و بالاخانه ها که خوشبختانه هنوز در لابلای خانه های رنگارنگ شهرها به چشم می خوردند همدان می دهند که:

مده برروشنائی دل به يك بار
چو خرمن بر گرفتگی گاو مفروش
چراغ از بهر تاریکی نگه دار
که دون همت گنبد منت فراموش

احمد سایانی

(اتریش - لینز)